



أي رحمت

تأليف

الشيخ عبد الكريم المدرس

« بسم الله الرحمن الرحيم »

-۱-

ای رحمت ذات حق تعالی
بر عالم خلق پست بالا
از فروش زمین و آسمانها
تا عرش برتر حق تعالی
از انس پری فرشته حق
تا سدره ولوح ماسوی الله
الحمد لذاته تعالی
والشکر لفضله توالی
وزاد بحیب حق محمد صلی الله علیه و آله
بر آمل و بر اهل صحبت والا
بر جمله نابغا پاکش
آنانکه شدند بر موالا
از اصل ازل رسیده باشند
بامد ابد به فضل والا
مادامه صلوات باکرامت
تسلیم ز حضرت تعالی
ای آنکه خدات آفریده
بخشیده جمال فضل والا
از هر چه جدات آفریده
جز صنعت ذات حق تعالی

اسرى پك بالهراق ليدا	آتاك معارج الرساله
من حضرة ذاته تعالى	امداد پياپيت رسیده
در قلب توای رسول والا	انوار خدای بردوام است
من تحت ثرى الى الثريا	آفاق ز تو منور آمد
انوار به قلب پاك والا	از روح مبارك تو آید
اقطاب ز قسم خلق بالا	از جمله اولیای عالم
بر اهل ابرار تو موالا	از قلب جمیع اول ارشاد
نه اهل فسوق بی مبالا	آن کس که به دین تست مخلص
دور از درجات قسم اعلا	آلوده غفلت خجالت
از عیب و نقائص کسالا	از جمله چو نامی مرکب

بالتریه و زاری سسکالا

آینده بارگاه عالی

عفو و شفاعت کمالا

ارجی رغباننا لدیکم

بشکاء

برگی ز محاسن سواهب

بر قامت تو برپید و اهب

از اهل مشارق و مغارب

بر حسن شمایل تو مدح است

ای معجزه پیر از عجائب

بهر تو ترول کرد قران

بر اهل مصاحف و مکاتب

بهر تو خدا ثنا فرستاد

با جمله رهبران غالب

بهر تو خدا عهد فرمود

در ناس اعاجم و اعارب

بهر تو خصوص دعوت عام

آن مرتبه پیر از مطالب

بهر تو مقرر است محشر

از اُمت خویش و از اُجانب

بهر تو شفاعت عمومی

بر جمع سپاه ناکنائب

بهر تو حلال شو غنائم

آرام شده ز مهر صائب

نایب بامید لطف عامت

تخت شرف تو بر سماوات^{شا} معراج دلایل شد بر اثبات
تاج شرف رسالت عام از آیت کافه خوش عبارات
توبه نشود قبول کس را حب تو ای ریس سادات
تابست حرارت قیامت تا جلوه تو رسد بساحات
تابان نشود درون مومن بی نور تجلیات آیات
تابوت سکینه دو عالم از جود وجود تست اثبات
تاراج سپاه کفر باشد رایات تو در مقام هیبات
تقریر محاسن نیاید تفصیل به مجمل عبارات
تحریر وقایق کمالیت ناید بر موز یا اشارات
تانی دله ما بلیر آرام کمر نشسته تو نباشد اثبات
ناسیه بامید رحمت حق بر درگاه تو کن مناجات

نشاء

ثابت شده نزد خوش بصیرت	ماند تو نیست حسن میرت
ثانی نبود ترا به تحقیق	در خلق عظیم با بصیرت
ثانی تو گمر بود بصورت	صد بق بود صدوق میرت
ثانی مضاف سوی اثنین	بو بکر بود براه ماجرست
ثانی ز سر معزز	اول بر خلافت
ثانی عمر است پر عدالت	با حیبت عزت و جلالت
ثالث بمقام عز عثمان	دوباره خریده است جنت
ثالث بود ابتیاع عثمان	در جمع جمیع بر قراءت
ثوب کرم رضای باری	نر عشش بنمود وقت حسرت
ثابت شده بعد از خلافت	از بهر علی شجاعت
ثوب حسن بلند پایه	در یافت ز جمله سیادت

یارب به شیر حسین مظلوم نامی موبختش از جسارت

جانها بفدای نور و حاج ^{جیم} یہ کک سر بہ ہزار ہا سرو تاج

جودہت وجود تو بہ آثار از ملت و دین شرع منہاج

جودی کہ ز حاتم سخی بود بحال عبد محتاج

جودی تو کرامت خلود است شایستہٗ حال مرد محتاج

جہد تو اساس رشد عالم از وتر بشفع فرد ازواج

جسم تو لطیف جانہ الطف بالاشدہ جسم لمعراج

جلاب قلوب اہل ذوق نہ یہ کک یک دو بیکہ افواج

جلوہ بہ جمال خود نمائے مجذوب شود ہزار حلاج

جن در شب دعوت مبارک گشتند لبد بدون از عراج

جلوہ تو بہ جای ہرکہ دادی
جانم بہ فدای خاک پایت
از بہ پہ پنجہ بہ پا و راس ثنائج

حاء

حب تو اگر رسد به ارواح در هر دو جهان شویم مرتاح

حب تو ضیای اهل قلب است شعله دَهدش بدل چو صبح

حب تو و اهل آل صحاب فرض است برای اهل ارواح

حب تو بسان روح دین است بنی حب تو دین بود چو اشباح

حب است نهی شریعت دین بحر و محبت تو چو ملاح

حب تو چو قبله مراد است من فاز به فذاک رباح

حب عمل و استقامه و احب مقدم بالارواح

حال است عمل بشرع اسلام حب است وسیله بهر اصلاح

حالی نشود کسی ز اسلام بنی حب رسول رب فلاح

حیف است فتای عمر حافل بنی حب

حاصل برسد ز رحمت حق از حب نه زکار و صوت صیاح

حب است بضاعت مسلمان ان کان فقد اتت بأرباح

خلق تو عظیم عال شامخ در طبع شریف بود راسخ
«هنا»

خلق تو کریم ثابت احد

بروی قلب مسلم

خال بود آن که اهل حب است

خیر است شریعت تو

خیر است حمد زاصل فرعش

خداست جنان امت تو

خالص زجفای آمد

خامه زنوشتن نعوت

خاص است بتو مقام محمود

کبری در جات حکم راسخ

خادم نه درت فتاده ناله
بر طاعت مرشد و مشایخ

دال

درمان درون خسته بنیاد	از فوز بلاء فیض ارشاد
درد دل ، توی دوايش	از فیض دعا و خیر امداد
درويش درت به پاسپا	شاهست به عیش نوش آزاد
دائم رسدش تجلی از حق	قائم به اصول خیر اجداد
دورات زمان است تو	ثا روز قیامت است بنیاد
دوئی ز صحابه کرامت	در جهد جهاد عرض ارشاد
دائر به نغوت جمله آمد	آیات نصوص آخر صاد
دور دو بین ز نابین است	عالم بشریت تو دریاد
دلها بصفای نور او حفا	بانور تجلی خدا شاد
نعمان ابو حنیفه مالک	آن شافعی حنبلی آزاد

از بصری و شبیلے سری بود استاد جنید شیخ بغداد

ناقطب زمان پیر گیدان نادوره نقشبند استاد

روزِ همه دور اهل احسان
ناسیے چو غلام طالب زاد

ذکر کرمی خدای منان شد باعث اطمینان اعیان

ذکر است اساس جلب رحمت ذکر است وسیله بهر ضوآن

ذکر است علاقه دل مرد با ذات خدای سحّ منان

ذکر است چو بر زبان شد ذکر تو کند بلطف و احسان

ذکر است کلید در گنج خیر ذکر است مرید علم و عرفان

ذکر است چراغ دیده و دل در روز و شب تو در همه آن

ذکرش بزبان فکر در دل فرض است برای اهل ایمان

ذکر است چو کردی در شهادت باز کربنی شوی مسلمان

۱۸ ذکر است میان بانگ سلام رکن است برای اهل ایمان

ذکر است خدای امر فرمود
گردد بوظیفه بادل و جان
ذکر تو همیشه در دل ما
نور است برای سوی رضوان
« راء »

راهی تو گرفته، سپیم است
از خار و غبار درد آزار

راهی تو صراط مستقیم است
راهی همه رهبران ابرار

راهی است بسوی ذات باری
از بهر رضای او ز کردار

راهی است بسوی ملک توحید
دور است ز شرک کفر کفار

راهی است بسوی علم و عرفان
کردار حمیده زویدیدار

راهی است بمکتب محبت
دور از حسد و تقاق شرار

راهی است برای پاکی نفس
از نقص رذایل گران بار

راهی است بعدل و داد
دور است ز جور غدر غدار

دور از همه نقص زار بهزار

دور است ز عقلت دل ناز

بهر گرمی خدای غفار

نامی به فدای راه تو باد
راهی است عریض پاک آثار
"زای"

راهی است بدرستی عالم

راهی است بذکر و فکر اخلاص

راهی است برای سعی انسان

زبده تو و مصطفی و ممتاز

زهد است و تواضع است تقوی

زائر چو بروضه است بیامد

زور است شهادت شرافت

زاهد چو خلق تو بگیرد

زننگی ز غلامهای روضه

زننگی ^{زننگ} ولی محب دینت

در زبده صاحبان اعجاز

باروح شریعت تو همراه

دارد چو ملک بدره پرواز

با آنکه نشد چو عبد جان باز

در هر دو جهان شود سرفراز

شاه است بر دم

انوار شود به نظره ناز

زان روز بروضه هست رسیدم
زرد است زخم اگر به خجالت
زارم من اگر ز سیر طاعت
ز مهر هست غسل بجام آنکس
زخم دل نامی جفا کار
سر حلقه علم جنت و ناس^{سین}
پرتوده عاقلان عالم
سیمای تو نور بخش دنیا
سلاطین سپاه دادگرها
سامان زمان امن ایمن
سالم نشود ز مکر شیطان
سفله سرو غافل حقیر است

۲۰
در چرخ شدم چو شخص ممتاز
شافع دادم ز عفو آواز
از لطف تو من روم چو شهر باز
بنی زوق بود ز حب حال ساز
مرهم رسدش بروی اعجاز
بنی خامه و خط درس قرطاس
تنویر ده حممه چو نبراس
از کوکب برج خاص در خاص
سر کرده رزم بزم ایناص
اندر قبس تو نور اقباس
بنی حممت دین سید الناس
آن کس نکرفت راحت از ناس

سفر تو اساس راحت تمام

سالار شود غلامت ای شاه

ساقی ز شراب زندگانی است

سلمان ز تو گشت ابن اسلام

سعد است قرین صاحبانت

سیمای وجوه تابعانت

سودا سرم از فراق روضه

سردار جهان ترحمی کن

شاهاتو پناه عاصیای
نامی برسد به روضه خاص
از سر رخ و سفید سودا حبش

شافع توی بدوزخ هر عالم

شعله دمد از درون به سرون

شاد است بهر دو عالم آنکس

شانی تو رسیرت و صورت

۱۶۲
سرمایه فکر ذکر اخلاص

اثبات ز نسل عباس

آنکس که ز تو گرفت یک کاس

معدود ز آل سید الناس

محفوظ شدند از غم و باس

ادراک شود ز عقل حس

دیوانه نمونه پیراز و مواس

از کافر و مؤمنان او پاش
چون شمس در آبر خود شود فاش
در عشق رخ تو برده شایبانش

دور است فکر و نقش نفاش

شمع رخ و صورت جمالت

شاذ است وبری ز بهره بران

شهد است مرارت فراق

شبهای دراز اهل طاعت

شکر است وظیفه مسلمان

شیدای جمال سیرت تست

شاکرد کمال حکمت تست

شاد است دل علیل نامی

از لطف دلیل کل من عاش

صدق است اسکن پیر و انت

صبر است وظیفه محبان

صادق برسد بمنزل خویش

صحبت به نصیب مکرش شد

صاد است چو رمز چشمه ایت

از کوکب و برج خاص از خاص^{۱۵}

انکس ز تو غافلست عیاش

بحون در غم در کاش

احقاب بهشت است پاداش

بهر نعمت طب تو در انفاش

یوسف ز ته جمال حسن یک ناش

لقمان حکیم در ثنا خاش

علم و عمل دوام اخلاص

در محنت روزگار ارجاس

صابر برسد به در چو غواص

شد صاحب عزت خاص

طاها شده رمز روی تو خاص

صد بار به فدای یک بیام

صدیق ز صدق خالص خویش

صیت علم عدالتش کرد

صبر کرم حیا و ایمان

صدق حمدات پر شجاعت

صحبش چون نجوم در هدایت

صادق نفر از جنود بودند

صاعد شده در جهاد و ارشاد

صابر ر قضای حکم بارے

نامے بفدای پای آنھا
کشتند فدای رهبر خاص

ضوء دل ناب افتابیت

ضوء توضیای و ماعدا نور

ضبط است اصول دین پاکت

ز آنکس ز رفعت تست قصاص

شد نائب اولش با خدا ص

فاروق دوم خلیفه خاص

عثمان به سوم شهید اخلاص

اوصاف علی لصورت خاص

از راه رجوم جن یا ناس

امثال سعید سعد و قاص

نابرج علا بهمت خاص

در حالت ذوق محبت باس

نورانی نموده عین اعراض

از ضوء تو گشت نفس مرئاض

شامل جمیع قصد اغراض

ضبطش بکتاب سنت حق

ضباط شریعت ز اعلام

ضاد تو فصیح تر ز عالم

ضد تو بعینه عناد است

ضالت مضل نبی بصیرت

ضایع شود آن کسی نگیرد

ضامن شود آن شفیع محشر

صفت است اکثر وجود نامی
دارد صفا مقام مرتاض

طلاب دروس شرع رهبر

طیب شده قلب من ز طیب

طور است درون عاشقانت

طالع اگرش موافق آید

طبع کرمش وسیع آمد

از تحت وهم کرده اعراض

خالی ز جمیع درد امراض

از فطرت صاف مثل مقراض

از غبن گذشته شد ز اعراض

دارند ز راه راست اعراض

دست کسی چون غریق احواض

بارا بحضور حاکم قاض

بر لوح قلم شدند خطاط

از حمد خدا رسیده قساط

مظهر شود از تجلیات اغراز

در حس شود قریب آسیا

آید برکات او با فراط

طوبی لمن اقتدی بدین

طوبی لمن استنار من

طبع افق سمای روضه

طالب بشریت شریفش

طاهر بودم مقام رحمت

طاهر شود آنکه هست محفوظ
طبع دل نای مثل جاسی
عشق است غلام جدا سباط

ظاهر رسدش صفا ز دارین

ظل شرف شفاعت شاه

ظاہر بمثال پرتو روز

ظاہر رسدش مراتب نور

ظلم است کس بر پاهشیار

ظافر مراد شد رشیدی

۱۸
من غیر حموی الی الاحباط

وقد اسقام دون اغلاط

مانند بهشت دور اخلاط

در درس حموی شود

گر دور شوم ز فکر اخلاط

از جھل جمود غیر ملحوظ
طبع دل نای مثل جاسی
عشق است غلام جدا سباط

بر طبق نظام لوح محفوظ

شامل شودش چو حی محفوظ

دینش چه معانی و چه الفاظ

آنکس که رسد بوصف حفاظ

میل هوس هوای افراط

محسوب شود ز جمع حفاظ

ظہرش بصفہ او قوی باد چون سبہ کھفت شد ز ایقاظ^{۱۹}

ظہر است بدایت عبادت ظاہر زحمہ رقود اُیقاظ
ظاہر شدہ نرد عقل نایم
انوار شریعتش بہ الحاظ

علم عمل دوام اخلاص در دین تو فرض جملہ اتباع

عابد نشود کسی نباشد در ملت تو مطیع ستماع

عہد تو ہدای مرسلین است

در حکم اصول دین لماع

عہد است کہ پیروان دہنت

راضی بقضای کل اوضاع

عالم بکتاب سنت دین

راضی بجمیع حکم اجماع

عاجز نشوند از مصائب

راضی بقضا مضر نفع

عرش شرف کرامت کل

تقوای خداست دوا اطمان

عرفت معاملت امروز

بدعت شدہ کار بار اشیاع

عاجز شدہ دل ز وضع ایام

عالی بہ ہوا گرفتہ اتباع

عارف متحیر است از چار

راجع بہ خدای خلق ابداع

عز است مقام ذل ناسیه

عفران گنه نصیب آن است

غزند مجلسین آستان

غیت است تجلیات باری

غافل نشود شریف عاقل

غربت نخت ظریف فاهم

غربت ز خشونت کلام است

غابست برای وحش

غاسق که شبی است طرح نایک

غالی است وجود مرد عاقل

غوث است معنی لفظ رهبر

غمز برگ دل حریق ناسیه

یاد تو بود چو غ

محسوب شود اکثر از اتباع

در طاعت حق نکشت فارغ

در وقت وضو کنند اسبغ

بر مزرعه درون چون بارغ

از علم عمل زو عظم ابلاغ

در مملکت عدو کستاع

با وجه عبوس میکند داغ

بپنی که شود مقر دغداغ

بهتر بود از نهار پیر داغ

زندان ز وجود او شود باغ

باران بهار مثل صباغ

فرد است رسالت تو مخصوص

فائز بمقام امن گشتند

فوق الدرجات جای اوها

فی آیه کنتم خیر امّة

و فضل هم در جهاد اوها

فائز بمقام حفظ آیات

فی الجهد والاجتهاد منهم

فوز همه اولیای امت

فی نشر شریعة الرسول ^{صلی الله علیه و آله}

فردیست ز خادمان درگاه

فی باب شفاعة الرسول ^{صلی الله علیه و آله}

نامی است بسی عجول خوفا

عام است بلاغ او به اصناف

اتباع تو در امان اکناف

ارواح مقدس اند و اخفاف

ثابت شده اند ضمن اشراف

با عنصر خویش هم به اطراف

با سنت دین شاه اشراف

حسب اللغة و طبق الاعراف

در طاعت حق بسینه صفا

ار شرق به غرب قاف ثاقاف

ایستاده امیدوار الطاف

قادر توی ای خدای خلاق
قلب سرو قابلم فدایش

قدرش بحساب مانیاید

قدرش بعظیم خلق خود بود

قدرش بدوام صبر خود بود

قدرش ز ظهور معجزاتش

قدرش بتزول وحی قرآن

قدرش شده حافظ عدوش

قدرش به وجود امت خیر

قدرش ز خلود حکم شرعش

قدرش بشفاعتی است کبری

«
بر بخت رسول پاک اخلاق
آن شاه عروج سبع اطباق

خامه نرسد بضبط اوراق

ممتا ز زایل کل آفاق

از مکر عدو پست اخلاق

معراج به فوق سبع اطباق

آن معجزه بلیغ براق

در آن میانداشراق

از امت مرسلین آفاق

نا هست بشر بروی آفاق

مقوم همه مثال اوراق

نایب بمقام پاسبانی

در درگاه شاه

کافیست تراشنای باری

کافیست که خلق کرده دانست

کافیست امانت تو در عوالم

کافیست ترا صبری دل

کافیست ترا دوام تبلیغ

کافیست ترا تزلزل قرآن

کافیست ترا به عقل و ادراک

کافیست به حق که امت تو

کافیست عموم دعوت تو

کافیست دوام دین پاکت

۷۲
بهر خلق عظیم از دل پاک

چون روح ببری ز ظلمت خال

دوری ز صفات خار خاشاک

از گفته و کار اهل اشراک

بر عاصی و قاسی و دون امساک

از سدره و منتهای افلاک

معراج به جسم جان بی باک

در جهد و جهد جمله چالاک

در اهل جهان فقیر و فلک

ثامت بشر ز دور افلاک

کافیست برای سعادتمانی

باحب تو دفن و تهی خال

لعل رخ یار هر که دیده

لوح دل من به روز اول

لامع شده نور رحمت حق

لازم شده ای برادر

لابد به عالم غیب

لؤلؤی دلیر

لب بر لب دوست کی نشاند

لاح الادب الرفیع منه

لوح قلم قضای باری

شاد است به فیض سداقبال

بایار سربسته پیر زاجلال

با قلب کسی نکرد اخلال

کوشش بعمل بدون افعال

واجد شده زاد یعنی اعمال

بانام خداست دون الاهمال

خاله ز موی او بهر حال

فالزمره لکی تنال الافضال

در کار رفعت او دی سال

لا ملجأ لی سوی شفیع

نایم بامید او بهر حال

مردان طریق دین اسلام

مردان بود از ره حقیقت

مایل به تفکر از ره دین

مقصود رضای حق تعالی

مستور بود میان مردم

مشهور بود میان اعیان

من خود بخيال خود گرفتم

مانل به دوام در رو دین

محسوب شوم زیاد گاهش

محفوظ شوم ز فتنه دین

ممناز شوم ز خدمت علم

مولای ز لطف تو امید است

نامی به دوام باد در کام

رفتند براه جود اکرام^{۷۰}

با جود سجد شد در ایام

با علم و عمل به شرع احکام

بی کذب و نفاق سو، اوهام

از کار فساد بار آلام

در حسن خصال عام

آداب سلف ز قوم اسلام

خواهم ز شفاعتش به انعام

محمود شوم براه اسلام

از بار گناه کار آثام

مختار شوم در اهل افهام

نور بصیر و بصیرت حق

نور دل جان نور ایمان

نایاب بود اگر نباشد

در پیروی تو وجود انسان

نسبت به مقام بارگاهت

کافیست مرا به لطف منان

نسبت بتو میدهند علم

با جمله عطور باغ رضوان

نامر تو تمیحه امان است

نامر تو وسیله بهرا حسان

نعت تو دوی جمله در دست

مانند دوی دست لقمان

نامر تو سجد است معلوم

ان در صحف قدیم ازمان

نص خبر شریف رهبر

موجب شده حب او چو ایمان

نایل نشود بشر به ایمان

در مرتبه حضور و احسان

نابود شود حیات نایم

بنی حب حبیب ذات منان

وایفیه به عقیده مسلمان

واجب به وجود است معبود

وحدت نشود نصیب مسلم

وحدت قدم بقا بلا مثل

وصفت زبانا سلب مفهوم

وصفش ز معانی هشت باشند

قدرت بود اراده کار

سمع بصر کلام مطلق

والضد لهذه محال

در دِل ما اُحق سبک

وصفش بود اختیار مطلق

واقع ز کمال و حکمت اوست

والحق کما کُتبت حق

والنایم بقلبه پیراه

در پریش خلق از و به ماهو

خالق بجمیع ماسواه

الا به بیان الآلات

مستغنی ز کل ماسواه

بر عارف علم حق کما هو

ثابت شده اند قدیم با او

علم است حیات بی حیا هو

از نفسی و لفظی هست با او

لا عقل لمن یری سواه

در ضبط صفات حق کما هو

بی واسطه کسی سواه

فی الأرض و فی السماء اله

هر کس که گرفته درس پخت

هر کس که نگاه تو برو باد

هر کس که مقربا به خاکست

هر کس که محبتت دایم

هر جا نگرود جمال بار است

و هو معکم دلیل صد است

هارون شقیق ابن عمران

هامان وزیر و زر فرعون

اغیار به غنیر یار با یار

هر کس که مخالف تو باشد

هرج مرج است کار دنیا

هیبت و وصول اهل غفلت

علامه نشود به لطف الله

دایم بودش فرشته همراه

حببت

قلبش به تجلیات آگاه

خلفا و اماما با علاه

ما عارف دل بسوی الله

مانند خلیفه بود در جاه

فرعون دوم شده به اعواء

دانه بردانه گاه با گاه

بد بخت تراز فقیر رگاه

بی دین نشوی به اهل الله

بی علم و عمل بدون تقواه

لازم شمردید بی مُغالا
لاقی به رضای حق کسی بود
لایبغ اصلکم و فصل
لامال و لا بنون الا
لامع شودت زجهه ایمان
لاهیج شود از زبان بتعلیم
لاجی به خدا پناه برده
لازال بوصف او اسنظامه
لازم عمل و خلوص بی فرق
لاله به جمال خود بنسازد
لاसार به تشنگی بمیرد
لاشیئی بود کسی نکیرد
لایق نبود به تنحص عاقل

اخلاص درون به ذات والا
در بر خلوص کمالا
والنسل اطاع الاصل امرالا
من اخلاص قلبه الی الله
باقلب سلیم بی مُغالا
تقدیم اجازه تو باملا
از حیدر نفس بی مُبالا
در فقر غنای پست بالا
در بهن عوام شیخ مولا
به چون سرو چمن بطول بالا
سالار بر روی عرش اعدا
عبرت ز رضای حق تعالی
اهمال جزائره مالا

لا ریب خدا غفور و ذنب است
لا عیب اگر ز در که دوست

لا له دل حال مثل تولاد

لا دین مسخر طبیعت

لا شک بدون علم و قدرت

لا شک چو قرار داد و صفین

لا حول و لا کلام نامی است

لا ملجأ لی سوان ربی

فارحمینی و اعطنی مجالا

یارب به غنای خود که داری

یارب بمحبت محبت ^{صلی علیه السلام}

یارب بسماحت و سخایت

یارب بعزت که داری

یارب بسر لوح محفوظ

گم تو به کنی به نصیح اولاد

خواهی تو شفاعت موالا

پیچیده به او کنی سکاا

گم فکر کند رسد به بالا

ناید نه جهان به نظم وال

طبعش برسد بحق تعالی

از نجلت قلب مال مالا

دریای مواهب عطا یا

چون داری باو سی مزا یا

بر شاهد و غائب زوایا

با وسعت عفو از خطایا

مکتوب شده در وقضایا

در جلوه رحمت بر برایا

بر راه شرایع و مزایا

اصحاب قلوب خوش نوایا

افزاده غریب در زوایا

کشاف حقیقت خبایا

بر مادی عامه صبا یا

مختار به فیض از برایا

ابن بنده بخش از خطایا

نایب که بنام اهل علم است

سامی به ستر کاف هایا

یارب بجمال ذات پاکت

یارب بجمع رهبران

یارب بجمع دوستان

یارب بمجاهدین میدان

یارب بجمع اهل تعلیم

یارب بر حمتی که دادی

یارب بنور رهبر عام

یارب بسر قدر قرآن

...

از حمد خدای بی همنا با تمام منظومه زای رحمت حق رسیدم که در نشر نعوت

سید کائنات مولانا و شفیعنا محمد صلی الله علیه و سلم تظلم شده است

باعلاده بعضی از فوائد دینی و اخلاقیه برای ارشاد مسلمانان هداهم

الله تعالی بفضله . در شب که شنبه دوازدهم ماه پیروز جمادی

جمادی الثانیہ در سنہ ۱۴۱۴ ہزار و چھار صد و چہار دہ
 مہاجر موافق پاز دہم ماہ تشرینہ ثانیہ سنہ ۱۹۹۴ ہزار و نو صد و نو
 چار میلادہ . و اینہ نعمت و رحمت در مدرسہ جامع
 حضرت عبدالقادر گیلانی قدس سرہ در شہر بغداد محروسہ
 بردست خادم علم و مدرس مدرسہ جامع معزی الیہ « عبد الکرم
 الکردی غفر اللہ تعالیٰ لہ و لوالدیہ و للمسلمین » آمین